

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

European Languages

زبان های اروپایی

لوموند دیپلماتیک

درستایش انقلاب ها

نوشته Serge Halimi

May 2009

دویست سال پس از ۱۷۸۹، کالبد انقلاب فرانسه همچنان گرم است. هرچند فرانسوامیتران به هنگام بزرگداشت دویست سالگی آن از مارگارت تاجر و ژورف موبوتو خواسته بود که از به خاک سپرده شدن آن اطمینان حاصل کنند. بدین ترتیب سالگرد آن با سقوط دیوار برلن و اعلام «پایان تاریخ» توسط فرانسیس فوکویاما همراه شد، که به معنی ابدی شدن استیلای لیبرال و بسته شدن پراتز انقلابی بود. اما بحران سرمایه داری از نو حقانیت الیگارش‌های در قدرت را در هم می‌شکند. برحسب علاقه مندی ها ، هوا برای بعضی سبک تر و برای گروهی دیگر سنگین تر شده است. روزنامه راست گرای فیگارو با اشاره به « این روشنفکران و هنرمندانی که مردم را به شورش می‌خوانند» با تاسف می‌نویسد: « بنظر می‌آید که فرانسوا فوره (François Furet) اشتباه کرده و انقلاب فرانسه هنوز پایان نیافته است» (۱).

این تاریخ نگار، مانند بسیاری دیگر، زحمت فراوانی کشیده تا با زنده نگه داشتن خاطرات دردناک انقلاب از هرگونه وسوسه ای برای از سرگیری آن جلوگیری کند. همان انقلابی که پیش از این، مارکس آنرا «ضرورت تاریخی» می‌دانست ، گوته آنرا « دوران نوین تاریخ» می‌خواند و ویکتور هوگو در صلابی آن قصیده « سربازان سال دو» را سر می‌داد (« آه اگر راهپیمایی پابره‌نه های باشکوه بر روی جهانی سرنگون شده را می‌دیدیم ») و باینهمه فقط نقش خون بر روی دست هایش نمایانده می‌شد. از روسو تا مائو، یک رویای (اتوپی) عدالت خواهانه ، ارباب گر (تروریست) و اخلاق گرا، با زیر پا گذاشتن آزادیهای فردی، هیولای یخ زده دولت های تمامیت خواه (توتالیتیر) را آفرید. سپس « دمکراسی » پیروز شد و با خود آرامش و لذت بازار را آورد. البته دمکراسی نیز ارثیه نوع دیگری از انقلاب است، گونه انگلیسی و یا امریکائی آن، بیشتر سیاسی تا اجتماعی، « بدون کافین» (۲).

البته در آنسوی کانال مانش نیز یک پادشاه گردن زده شد. اما مقاومت در برابر اشرافیت به استواری فرانسه نبود چرا که بورژوازی نیازی به اتحاد با مردم برای سرنگونی استیلای آن احساس نمی‌کرد. در میان طبقات مرفه، چنین الگویی، بی‌پابره‌نه ها و ژنده پوشان، به نظر بهتر و کم درد تر می‌نمود. خانم لورانس پاریزو (Laurence Parisot) رئیس اتحادیه صاحب کاران در هماهنگی با احساسات کسانی که منتخب آنهاست در مصاحبه با روزنامه فاینانشال تایمز (Financial Times) می‌گوید : «من عاشق تاریخ هستم اما انقلاب فرانسه را زیاد دوست ندارم. چرا که بیان

آنچنان خشونت بود که ما هنوز از آن رنج می‌بریم. همه مجبور بودند به یک گروه تعلق داشته باشند. «سپس می‌افزاید: «رفتار ما در حوزه دموکراسی با همان موفقیتی همراه نیست که در نزد انگلیسی‌ها» (۳).

«تعلق داشتن به یک گروه» البته از آن نوع دسته‌بندی‌های اجتماعی است که بخصوص وقتی ناراحت‌کننده می‌شود که همه باید با هم برعکس بصورت یکپارچه با شرکت، صاحبکار و علامت تجاری (مارک) شان همبستگی نشان دهند (اما با باقی ماندن هرکس در جای خود). چرا که از نظر آنهایی که با انقلاب مخالفند، ایراد اساسی آن خشونت نیست، که پدیده‌ای پیش پا افتاده در تاریخ است، بلکه آن واقعه بسیار نادرتر، یعنی سرنوشتی نظم اجتماعی است که بر اثر جنگ میان ثروتمندان و پرولتاریا بوقوع می‌پیوندد.

در سال ۱۹۸۸ در چارچوب استدلالی اساسی، رئیس‌جمهور جورج. هربرت بوش درباره رقیب دموکرات اش، آقای میکائیل دوکاسیس (Michael Dukakis) که دیوانسالاری آرام مزاج بود، گفت: «او می‌خواهد ما را به طبقات تقسیم کند، امری که در اروپا می‌تواند ممکن باشد اما در مورد آمریکا صادق نیست». طبقات! فقط در آمریکا است که اشاره به آن اتهامی است وحشتناک. تا جاییکه بیست سال بعد، وقتی که بنظر می‌آید که وضعیت اقتصاد آمریکا گذشت‌هائی را لازم می‌شمارد که به همان اندازه سودهائی که پیش از آن برده شد ناعادلانه تقسیم شده‌اند (مصرعی از سرود انترناسیونال را می‌طلبید «تا راهزن آنچه را که ربوده‌ها کنند ترجمه شاملوم...» [، ساکن کنونی کاخ سفید می‌پندارد که باید سریعاً خشم عمومی را فرونشاند: «یکی از درس‌های مهم این بحران آنست که اقتصاد ما فقط وقتی درست کار می‌کند که ما با هم باشیم... ما نمی‌توانیم که هر سرمایه‌گذار و هر صاحبکاری که سعی می‌کند سود ببرد را یک هیولا بدانیم» (۴). خوب شد می‌دانستیم که آقای اوباما قصد انقلاب کردن ندارد.

در سال ۱۹۷۱ فرانسوامیتران چنین سخن می‌گفت: «انقلاب پیش از هر چیز یک گسست است. کسی که چنین گسستی با نظم حاکم، با جامعه سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد، نمی‌تواند عضو حزب سوسیالیست باشد». از آنزمان بنظر شرایط عضویت در حزب سوسیالیست بسیار آسان‌تر شده است چرا که نه آقای دومینیک استراوس کان (Dominique Strauss-Khan)، رئیس صندوق بین‌المللی پول و نه آقای پاسکال لامی (Pascal Lamy)، مسئول سازمان تجارت جهانی از حزب کنار گذاشته نشده‌اند. از سویی دیگر فکر انقلاب نیز کنار گذاشته شده حتی در جریان‌های رادیکال‌تر. و این جریان راست است که آنرا که هنوز بنظر امید زاست، در دست گرفته و با بازسازی و ویرانسازی دستوردهای حمایت اجتماعی معادل ساخته است، دستوردهائی که به سختی از حلقوم «نظم حاکم» بیرون کشیده شده بودند (به ضمیمه مراجعه کنید).

با اینهمه ایرادی که به انقلابات بزرگ گرفته می‌شود خشونت شان است. وقایعی هستند که ما را به شدت متأثر می‌کنند مثل: قتل عام گارد سوئیس در باغ توپلری در اوت ۱۷۹۲، و یا سربیه نیست کردن خانواده سلطنتی روسیه در ژوئیه ۱۹۱۸ در اکاترینینگ‌بورگ، و یا کشتار افسران چیانگ کای چک پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹. اما در اینصورت آیا بهتر نبود که پیش از آن در زمان سلطنت به بهای قحطی و گرسنگی مردم مجالس رقص در ورسای برگزار نمی‌شد و کشیش‌ها به زور مالیات کلیسا را نمی‌گرفتند؛ و یا صد تظاهرکننده آرام در پترزبورگ در یک «یگشنبه خونین» توسط سربازان نیکولای دوم قتل عام نمی‌شدند؛ و یا انقلابیون کانتون و شانگهای در سال ۱۹۲۷ زنده زنده به کوره لوکوموتیوها انداخته نمی‌شدند. بدون آنکه از خشونت روزمره‌ای اجتماعی سخن گفته باشیم که قبلاً شعار نابودی آن شنیده می‌شد.

ماجرای انقلابیونی که زنده زنده سوزانده می‌شدند، داستانی نیست که تنها علاقمندان به تاریخ چین آنرا بدانند بلکه میلیون‌ها خواننده کتاب «وضعیت بشری» [نوشته آندره مالروم.] نیز از آن آگاهند. چراکه در طی دهه‌ها، بزرگ‌ترین نویسندگان، باارزش‌ترین هنرمندان با جنبش کارگری همراه شدند تا از انقلاب‌ها و امید به فردائی روشن‌تر تجلیل کنند. و البته باید اذعان داشت که از جمله با کم‌اهمیت جلوه دادن به اشکالات، تراژدی‌ها و افراط‌ها (پلیس سیاسی، کیش شخصیت، اعمال نفوذهای شخصی، اردوهای کار، اعدام‌ها).

در عوض از سی سال پیش فقط از این مسائل حرف زده می‌شود؛ و حتی اینکار برای موفقیت در دانشگاه، مطبوعات و درخشیدن در آکادمی توصیه می‌شود. این چنین است که ماکس گالو (Max Galo) می‌گوید: «انقلاب معادل است با فوران خشونت. جوامع ما به شدت شکننده هستند. مسئولیت اساسی آنهایی که امکان صحبت برای عموم را دارند آنست که در مورد این فوران هشدار دهند» (۵). فوره (Furet) بنوبه خود برآنست که تمام تلاش‌ها برای تغییر رادیکال جامعه با تمامیت خواه (توتالیتار) بوده‌اند و با ارباب‌گر (تروریست)، و اینکه «فکر کردن در مورد جامعه‌ای دیگر تقریباً غیرممکن شده است» (۶). بنظر میرسد که چنین سرنوشتی با انتظارات خوانندگان همخوانی دارد که معمولاً از طوفان‌ها بدلیل وجود مهمانی‌ها و بحث‌هایشان در امان می‌مانند.

.....» اما این ما بودیم که زیباترین سرودها را خواندیم»

وحشت از انقلاب ها و خشم آن، توجیه کردن محافظه کاری، بلندگوهای دیگری جز گالو و فوره نیز یافته است. بخصوص باید از رسانه ها و از جمله سینما یاد کرد. از سی سال پیش آنها این فکر را جاانداخته اند که در خارج از دموکراسی های لیبرال فقط رژیم های استبدادی وجود داشته اند و توطئه گری هایشان. جایگاهی که توافق آلمان و شوروی می یابد بسیار بزرگ تر از توافق های غیر طبیعی دیگر است، مثل توافق مونیخ و یا دست دادن آدولف هیتلر و نوئل چامبرلن. نازی ها و محافظه کاران لاف در یک چیز مشترک بودند: نفرت از جبهه مردمی فرانسه. و همین ترس طبقاتی است که الهام بخش اشرافیت فراره (ایتالیا.م.) و اربابان فولاد رور (آلمان.م.) برای حمایت از به قدرت رسیدن موسولینی و رایش سوم (۷) می شود. اما آیا هنوز حق یادآوری این مطالب را داریم؟

اگر چنین است باز هم پیشتر برویم.....البته با تئوریزه کردن روشن طرد انقلابی از نوع شوروی که یکی از علاقمندان آنرا چنین توصیف می کرد: « بلانکیسم با سس تارتار*»؛ فردی که مورد احترام تمام مدرسین اخلاق بود و کسی نیست جز لئون بلوم (Léon Blum) که مدتها درباره محدودیت های چنان تغییرات اجتماعی اندیشید که تنها ابزار جادویی اش رای گیری عمومی باشد. در سال ۱۹۲۴ هشدار می داد: « ما فقط آنچنان نمایندگان و رهبرانی در جامعه کنونی هستیم که حتی در زمانی که بنظرمان اصول اساسی آن شدیداً مورد تهدید باشد، باز هم از کادر قانونی خارج نخواهیم شد». البته زیر پا گذاشتن قانون بدین صورت از آنزمان کم نبوده است از ** pronunciamiento ی فرانکو در ۱۹۳۶ تا کودتای پینوشه در ۱۹۷۳ و البته بدون فراموش کردن سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳. رهبر سوسیالیست با اینهمه تاکید داشت که « هرگز جمهوری در فرانسه با حکم رای قانونی ای منتج از اشکال رسمی اعلام نگردید. بلکه توسط اراده مردمی که در مقابل قانونیت حاکم شورش کرده بودند مستقر گردید» (۸).

البته از آزمون از جمله برای بی ارزش کردن هر شکل دیگری از مشارکت جمعی (اعتصاب در ادارات دولتی به گروگان گیری تشبیه می شود) ، رای گیری عمومی به الفبای هرگونه فعالیت سیاسی تبدیل شد. با اینهمه سوالی که لئون بلوم مطرح می کرد اصلاً کهنه نشده: « آیا امروز هنوز این یک واقعیت است؟ نفوذ صاحبکاران و زمین داران، همراه با فشار قدرت های مالی و مطبوعات بزرگ، آیا به دوش رای دهندگان سنگینی نمی کند؟ آیا هرکس واقعا در مورد رای اش آزاد است، آزاد از فرهنگ فکری، آزاد از ارتباطات شخصی؟ و برای آزاد ساختن وی، آیا یک انقلاب لازم نیست؟» (۹). (بیاد آوریم که نتیجه رای سه کشور اروپائی (فرانسه، هلند و ایرلند) زیر فشار مشترک صاحبکاران، قدرت های مالی و مطبوعات نادیده گرفته شد.

«در تمام نبردها شکست خوردیم اما این ما بودیم که زیباترین سرودها را خواندیم». این جمله یک مبارز جمهوری خواه اسپانیاست که پس از پیروزی فرانکو به فرانسه پناهنده شد و به زبان خویش مشکل محافظه کاران و آموزش فرمانبرداری تکراری شان را خلاصه می کند. به زبان ساده، انقلاب ها نقشی نازدودنی در تاریخ و در وجدان انسانی باقی می گذارند، حتی زمانی که شکست خورده باشند، حتی زمانی که بی آبرو شده باشند. آنها نماد آن لحظه نادری هستند که تقدیری ابدی زیر و رو می شود و مردم سرنوشت خویش را در دست می گیرند. چرا که هر کس به شیوه خویش، ملوانان رزم ناو پوتمکین، نجات یافتگان راهپیمائی بزرگ، barbudos (ریشوهای) سیرا ماسترا همان واکنش سربازهای سال دو را زنده می کنند که تاریخ نگار انگلیسی اریک هابسباوم را بر آن میدارد که بنویسد « انقلاب فرانسه آنچنان قدرت مردم را نمایاند که هیچ دولتی هرگز اجازه فراموش کردن آنها به خود نداد حتی اگر فقط از ارتشی یاد کنیم که سربعا از افراد آموزش ندیده بوجود آمد و اما توانست بر نیروهای اتحاد ضد انقلابی ای پیروز شود که از لشکرهای نخبگان پرتجربه ترین ارتش های امپراطوری های اروپا تشکیل شده بود (۱۰).

هشدار درمورد بازگشت محافظه کاری ای که زائیده دانش و ثروت است

اما همه این ها فقط یک خاطره نیستند: لغات سیاسی مدرن و نیمی از سیستم قضائی جهان از قوانینی که توسط انقلاب فرانسه بوجود آمدند الهام می گیرند. و همه آنهايي که « جهان سوم گراني» سالهاي ۱۹۶۰ را به خاطر دارند (مقاله آلن گرش) می توانند از خود سوال کنند که آیا محبوبیت این گرایش در اروپا به دلیل زایش یک احساس قنطاری (علی رغم تعبیر دوگانه این لغت) نبود. بنظر می رسد که آرمان انقلابی، عدالت خواه، رهائی ساز عصر روشنگری در جنوب است که دوباره حیات می یابد، از جمله در بستر مبارزه ویتنامی ها، الجزایری ها، چینی ها، شیلیایی ها که از قاره کهن نسخه برمی داشتند.

امپراطوری در گل می نشست، مستعمرات سابق درفش را به دست می گرفتند و انقلاب ادامه می یافت. وضعیت کنونی اما متفاوت است. رهائی چین و یا هند، تائید حضورشان در عرصه جهانی، اینجا و آنجا کنجکاوی و همذلی

وجود مي آورد اما هيچ گونه اميد «جهانشمولی» نمي آفريند که مثلا در ارتباط با برابري، حقوق ستمدیدگان، الگوي ديگري براي رشد باشد و برعکس نگراني از احتمال بازگشت محافظه کاري اي وجود دارد که زائیده دانش و ثروت است.

اما اگر امريکاي لاتين شور بين المللي بيشتري ايجاد کرده ، از آنروست که جهت گيري هاي سياسي اش در عين حال دمکراتيک و اجتماعي اند (مقاله مورييس لوموان در همين شماره). در حالیکه گونه اي از چپ اروپائي از بيست سال پيش الويت هایش را برروي خواست هاي طبقات متوسط تنظيم کرد و پايان «پرانتر انقلابي» و از بين رفتن اقشار مردمی را تئوريزه نمود، دولت هاي ونزولا و يا بوليويا برعکس بر طبقات محروم تکیه مي کنند و به آنها نشان مي دهند که برعکس وضعيت شان در نظر گرفته مي شود و سرنوشت تاريخي آنها مختوم نيست و خلاصه نبرد ادامه دارد.

اما هرچند هم آرزويش را داشته باشيم، انقلاب ها نادر شده اند. لازمه آنها در درجه اول وجود توده هائي ناراضی است که آماده براي حرکت اجتماعي باشند، سپس دولتي است که رسميت و اعتبار آن از سوي بخشي از مدافعین هميشگي اش زير سوال باشد (به دليل ناتواني اقتصادي، يا بي عرضگي نظامي، يا اختلافات داخلي که آنها ناتوان و سپس فلج کرده باشد)، و بالاخره از پيش موجود بودن نظرات راديکالي است که نظم اجتماعي را زير سوال برند و هرچند در آغاز بشدت منزوي (مقاله لوران بونلي در همين شماره) اما اميد تمام آنهايي کردند که باورهاي کهنه و يا اطمینان شان به حکومت از بين رفته است (۱۱).

تاريخ نگار امريکائي، ويکتوريا بونل (Victoria Bonnell)، وضعيت کارگران مسکو و سن پترزبورگ را در آستانه جنگ جهاني اول مطالعه کرده است. از آنجا که تنها موردی است که اين گروه اجتماعي بازيگر اصلي یک انقلاب «پيروز» مي باشد، نتيجه گيري اش ارزش مطرح شدن دارد : « مشخصه آگاهي انقلابي اعتقاد عميق به آن است که برآورده شدن خواست ها تنها با تغيير نهادهاي موجود و پيدايش یک سازماندهي اجتماعي نوين، ممکن است» (۱۲). البته بايد گفت که اين آگاهي بصورتي ناگهاني پديد نمي آيد و پيش شرط آن وجود فعاليت سياسي و جوش فکري است.

اما عموما و بخصوص در لحظه حاضر (مقاله ميکائل کلردر همين شماره) خواست جنبش هاي اجتماعي بيشتري دفاعي است. و بدنبال آنست که قرارداد اجتماعي اي را که بنظر وي از سوي صاحبکاران، زمين داران، بانکداران و دولت ها زيرپا گذاشته شده است، مجددا معتبر سازد. اين جنبش ها به دنبال نان، مسکن، آموزش و یک پروژه براي زندگي اند و در رواي یک « آینده درخشان » بسر نمی برند بلکه بيشتري « وضعيت موجودي که جنبه هاي دردناکش کنار گذاشته شده باشد» (۱۳) را می طلبند. تنها پس از مشاهده ناتواني استيلاگران در انجام تعهداتي که به قدرت و امتيازات شان قانونيت مي بخشد ، است که از وراي حلقه بسته مبارزين، گاه اين سوال مطرح مي شود که آیا « پادشاه ها، سرمايه داران، کشيش ها، ژنرال ها و ديوان سالاران کاربرد اجتماعي اي نيز دارند» (۱۴). تنها در اين زمان است که مي توان از انقلاب سخن گفت. گذار از یک مرحله به مرحله اي ديگر، هم مي تواند سريعا (دوسال در ۱۷۸۹، چند ماه در ۱۹۱۷) اتفاق افتد و هم هرگز بوقوع نپيوندد.

در سال ۱۹۷۷ سوال مي شد : چرا شوروي اين چنين ثابت است؟

از دو قرن پيش، ميليون ها مبارز سياسي يا سندیکائي، تاريخ نگاران و جامعه شناسان عوامل پيدايش آن را بررسي کرده اند : آیا طبقه حاکم چند دسته شده و روحیه اش پائين است ؟ آیا دستگاه سرکوب بخوبی کار می کند ؟ آیا نیروهاي اجتماعي خواهان تغييرات ، سازماندهي شده هستند و مي توانند صدایشان را به گوش ها برسانند؟ در هيچ کجا به اندازه ايالات متحده اين چنين مطالعاتی در دسترس نيست؛ چرا که اغلب مي بايست انقلاب ها درک شده، تمام دستاوردهاي آن پذيرفته شود تا بتوان بهتر احتمال وقوع آنها از بين برد.

البته کاريائي اين مطالعات جاي بحث دارد. بعنوان مثال در سال ۱۹۷۷ از «اداره ناپيري» جوامع سرمايه داري اظهار نگراني مي شد. و بلافاصله در مقام مقايسه سوال مي شد که چرا شوروي ثبات دارد ؟ و سپس رگبار توضيحات فرا مي رسيد: نياز رهبران و مردم شوروي به نظم و ثبات؛ سوسياليزه کردن عومومي باعث پذيرش ارزش هاي رژيم مي شود؛ طبيعت تلمبار نشدني مشکلات که به حزب اجازه مانور مي دهد؛ نتايج خوب اقتصادي که باعث ثبات مورد نظر مي شوند؛ بالا رفتن سطح زندگي؛ داشتن اعتبار ابر قدرتی و غيره (۱۵).

ساموئل هانتینگتون، متخصص امور سیاسی در دانشگاه یل ، که همانزمان هم بسیار مشهور بود از مجموعه این شاخص ها چنین نتیجه می گرفت : « هیچ کدام از چالش های قابل پیش بینی در سالهای آینده ، بنظر نمی رسد از لحاظ کیفی متفاوت با آنچه با آن باشد که سیستم شوروی توانسته با موفقیت به آن پاسخ دهد » (۱۶).

و همه ما از ادامه ماجرا باخبریم.....

*بازی با کلمات با اشاره به لوئی بلانکی و خامی و خون آلود بودن استیک تارتار

**لغتی اسپانیایی که به معنی اعلامیه است و در بسیاری از زبان ها برای نامیدن شورش ارتش به قصد سرنگونی حکومت بکار گرفته می شود.

پاورقی:

۱. - Le Figaro, Paris, 9 avril 2009.

۲. « در یک کلام آنچه گرایش لیبرال می خواهد یک انقلاب بدون کافئین است ، انقلابی که طعم یک انقلاب را نداشته باشد» منبع اسلاوی ژیرک. Robespierre : entre vertu et terreur, Stock, Paris, 2008, p. 10.

۳. - Financial Times Magazine, Londres, 7-8 octobre 2006.

۴ - مصاحبه مطبوعاتی ۲۴ مارس ۲۰۰۶

۵. - Le Point, Paris, 25 février 2009.

۶-

François Furet, Le Passé d'une illusion, Robert Laffont, 1995, p. 572.

۷ -در سال ۱۹۷۰ ویتوریو دسیکا با فیلم «باغ فینتزی کونتنی» و لوچینو ویسکونتی با «نفرین شده» به طرح این مسئله پرداختند.

۸ - Léon Blum, "L'idéale socialiste", La revue de Paris, mai 1924. Cité par Jean Lacouture, Léon Blum, Seuil, Paris, 1977, p 201.

۹ - همان مرجع

۱۰ - Eric J. Hobsbawm, Aux armes, historiens. Deux siècles d'histoire de la Révolution française, La Découverte, Paris, 2007, p. 123.

۱۱ - Jack A. Goldstone's Revolution, XXXX, et Theda Skocpol, Etats et révolutions sociales, Fayard, Paris, 1985.

۱۲ - Victoria Bonnell, The Roots of Rebellion. Workers' Politics and Organizations in St. Petersburg and Moscow, 1900-1914, p.7, Editeur/ville

۱۳ - Barrington Moore, Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt, Sharpe, White Plains, NY, 1978, p. 209.

۱۴ - همان مرجع

- Cf. Seweryn Bialer, *Stalin's Successors. Leadership, stability, and change in the Soviet Union*, Cambridge University Press, 1977.
- Samuel Huntington, « Remarks on the Meaning of Stability in the Modern Era », in S. Bialer and S. Sluzar, ed. *Radicalism in the Contemporary Age, 3- Strategies and Impact of Contemporary Radicalism*, Westview Press, Boulder, CO, 1977, p. 277.